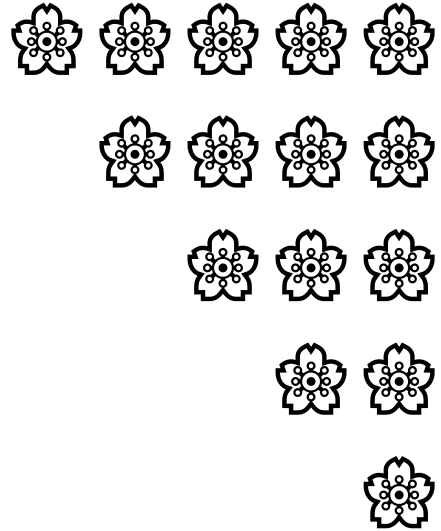


[شوهر غیر تیـ (هـ) مَنـ] ، (18) ۱۳,۰۶,۲۰ :۱۰:۲۶

[شوهر غیر تیـ (هـ) مَنـ (18)] In reply to



part_378#

#عروس_ارباب_زاده

_ پس خواهش میکنم بهم گیر ندید اجازه بدید زندگی
خودم رو داشته باشم همیشه با هم درارتباط هستیم اما
قرار نیست زندگی همیشه به کام ما بد باشه !

سرش رو با تاسف تکون داد و گفت :

_ دوست داشتم بیای پیش ما اما اینطور که مشخص هست شوهرت رو دوست داری ، ما باید برگردیم شهر اما دوست دارم گاهی بیای پیش ما باشی بهمون سر بزنی با ما در تماس باشی تو دخترمون هستی لبخندی بهش زدم :

_ چشم بابا

با شنیدن این حرف من چشمه‌هاش برق اشک زد بلند شد که منم بلند شدم محکم بغلم کرد

_ همیشه دوست داشتم یه دختر داشته باشم شبیه خودم باشه اما فکر میکردم همیشه باید عادت کنم دخترم چقدر پول پرست هست ، وقتی فهمیدم اون دخترم نیست هم خوشحال شدم هم عصبانی چون دوستش داشتیم اما تو واقعا تو همین مدت کوتاه تو قلبمون نشست

ازش جدا شدم که مامان هم بلند شد اومد سمتم بغلم کرد بعد که ازش جدا شدم خیره بهشون شدم و گفتم :

_ منم همیشه فکر میکردم هیچ خانواده ای ندارم ، چون
هیچوقت تو خانوادشون جایی نداشتی اما حالا میدونم
مادر و پدر واقعیم چقدر دوستم دارند !
اسمم رو صدا زد :

_ فرنوش

_ جان مامان

_ هر وقت چیزی لازم داشتی باهامون تماس بگیر
سرم رو به نشونه ی مثبت واسش تگون دادم و گفتم :
_ چشم

کمی نشستند بعدش رفتند ، حسابی خوشحال شده بودم
چون میدونستم کسایی اطرافم هستند که من و دوست
دارند

_ فرنوش

خیره به مامان نازگل شدم و جوابش رو دادم :

_ جان

_ حالت خوبه ؟

_ آره

_ چيشد قراره باهاشون بری ؟

_ چرا بايد باهاشون برم مگه من شوهر و زندگي ندارم ؟

کمی ساکت شده بهم داشت نگاه میکرد بعدش جوابم رو داد :

_ چرا شوهر و زندگي داری اما ميخواستم بفهمم

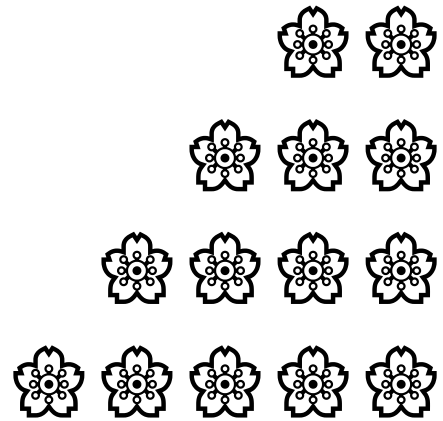
تصميمت چيه !؟

_ من پيش شوهرم ميمونم چون دوستش دارم اگه روزی

خواست برم اون تصميم ارباب زاده هست نه من !

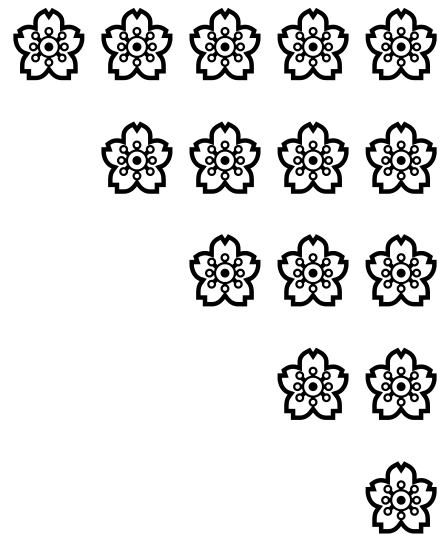
صدای ارباب زاده از پشت سرم بلند شد ...





[شوهر غیر تیـ (هـ) مَنـ]، [١٨] ١٤,٠٦,٢٠ ١٠:٥٣

[شوهر غیر تیـ (هـ) مَنـ] [١٨] In reply to



part_379#

#عروس_ارباب_زاده

– من چرا باید بخوام زن من بره ؟

به سمت ارباب زاده برگشتم ، الان وقتش بود جوابش رو میدادم چون باید تکلیف من مشخص میشد

– چون شما مثل وقتی شدید که باهام ازدواج کردید ، از من متنفر شدید از هر چیزی بهانه میسازید واسه دعوا من میخوام بفهمم شما دوست دارید باهام زندگی کنید من زن شما همدم شما باشم یا دوست دارید همیشه باعث عذاب دادن من باشید ؟

با چشمهای ریز شده خیره بهم شد

– من میخوام واسه همیشه مال من باشی ، درسته تو این مدت بخاطر احساس بدی که نسبت به ترانه داشتم باعث شدم خیلی عذاب بکشی اما من پشیمون هستم میخوام من و ببخشی !

با چشمهای گشاد شده داشتم بهش نگاه میکردم واقعا
این ارباب زاده بود

_ واقعا این شما هستید دارید معذرت خواهی میکنید؟

_ چرا واست انقدر عجیب هست؟

_ چون شما هیچوقت معذرت خواهی نمیکردید!

به سمتم اومد دستاش رو دو طرف بازوم گذاشت خیره
بههم شد و گفت:

_ وقتی یه دختر بچه سیزده ساله بودی عاشقت شدم!

چشمهام گرد شد چی داشت میگفت ارباب زاده، صدای
مامان نازگل بلند شد:

_ پس وقتش رسیده

گیج داشتم به حرفاشون گوش میدادم که ادامه داد:

_ تو سنت خیلی کم بود منتظر شدم بزرگ بشی هفده

سالت شده بود میدونستم کسایی هستند که دوستت

دارند، نمیتونستم پیام جلو میترسیدم دوستم نداشته

باشی چون سنم نسبت بهت بزرگتر بود همین احساس
های ضد و نقیصی که داشتم باعث شد بین جفتمون
فاصله بیفته تا اینکه داداشت باعث کشته شدن یکی از
دوستام شد این انتقام باعث شد تو رو بخوام هم
دوستت داشتم هم میخواستم داداشت عذاب بکشه
میدونستم این کار من خیلی مسخره هست اما همچین
چیزی میخواستم بعدش یه مدت که گذشت میخواستم
بگم دوستت دارم وقتی حامله شدی بیشتر از قبل
عاشقت شدم اما اون عوضی باعث شد عشقم رو از
دست بدم ...

ساکت شد میدونستم منظورش کیه ...

نفس عمیقی کشید و گفت :

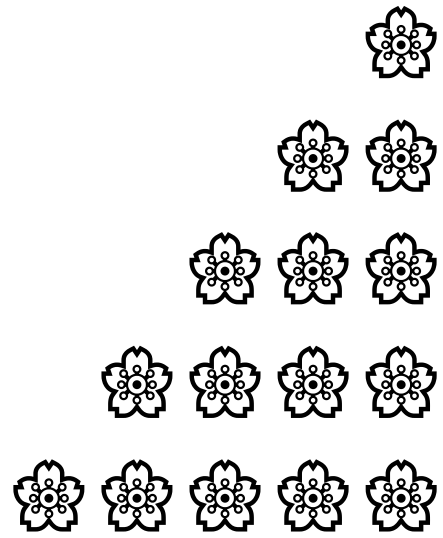
_ بابت تموم کارهایی که در حقت انجام دادم پشیمون

هستم میخوام یه زندگی جدید رو شروع کنیم کنار

پسرمون میتونی همیشه در کنار من باشی ؟

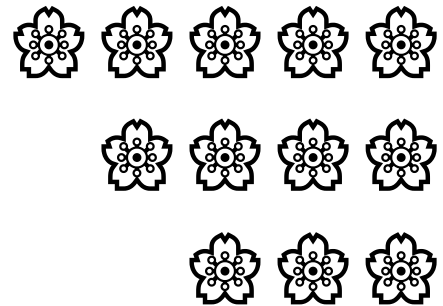
بدون تردید جواب دادم :

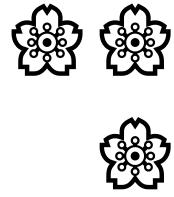
_ آره



[شوهر غير تيبـ (ﷺ) مِنـ] ، [١٨ ، ٢٠ ، ٢١ : ١٤]

[شوهر غير تيبـ (ﷺ) مِنـ] [١٨] In reply to





part_380#

#عروس_ارباب_زاده

من و ارباب زاده میخواستیم یه زندگی جدید شروع کنیم
، واسه اینم یه دلیل مناسب داشتم عشق چیزی که
بخاطرش بعد کلی سختی هنوز کنار هم مونده بودیم!

_ ستاره

با شنیدن صدای مامان نازگل به سمتش برگشتم و گفتم
:

_ جان

ناراحت پرسید :

_ از اینجا میرید ؟

خیره به چشمهای ناراحتش شدم ، لبخندی بهش زدم و
جواب دادم :

_ نه

_ پس قرار کجا باشید ؟

_ همینجا مثل همیشه حالا که مشخص شد هیچ دشمنی
نداریم ، اتفاقی بدی که افتاد رو پشت سر گذاشتیم ،
ارباب زاده بهم علاقه داره چرا باید بریم همینجا کنار هم
به زندگیمون ادامه میدیم !

لبخندی روی لبهام نشسته بود ، مامان نازگل چشمه‌هاش
برق شادی زد :

_ واقعا ؟

_ آره

سریع به سمتم اومد من رو محکم تو بغلش کشید و
سرم رو بوسید

_ خیلی خوشحال هستم که همچین تصمیمی گرفتید!
با شنیدن این حرفش خیره بهش شدم میدونستم چی
داره میگه ، اسمش رو صدا زدم :

_ مامان نازگل

_ جان

_ امیرعباس باید خیلی مراقبتش باشیم ، شما که میدونید
چه اتفاق هایی افتاده

سرش رو به نشونه ی مثبت تکون داد :

_ آره

بعد صحبت کردن با مامان نازگل رفتم داخل اتاق
ایستادم خیره به بیرون شدم داشتم فکر میکردم که تو
این مدت چه اتفاق هایی رو پشت سر گذاشته بودیم ،
دستش دور شکمم حلقه شد

_ خوبی ؟

به سمتش برگشتم و جوابش رو دادم :

_ آره

اسمم رو صدا زد:

_ ستاره

_ جان

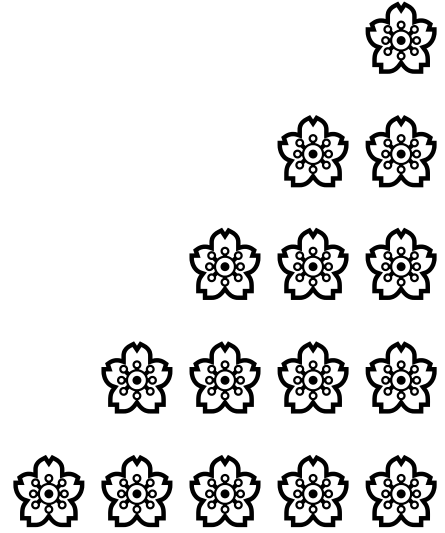
_ خوشحالی؟

_ خیلی زیاد

خم شد بوسه ای روی گردنم گذاشت و با صدایی خش
دار شده کنار گوشم پچ زد:

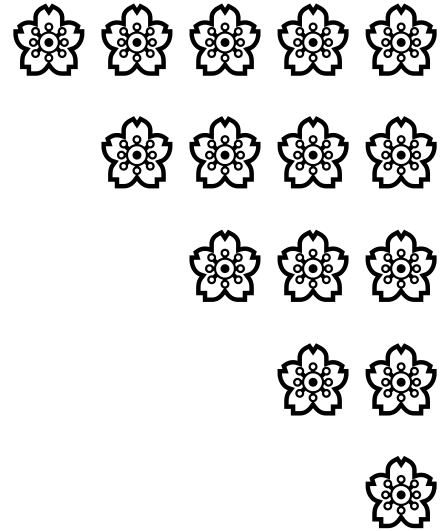
_ من میخوام یه دختر داشته باشیم!

با شنیدن این حرفش مور مورم شد من رو به سمت
خودش برگردوند و لبه‌اش روی لبهام نشست ...



[شوهر غير تيبـ (مِنـ) , (١٨) ١٦,٠٦,٢٠ (٣١:١٠)]

[شوهر غير تيبـ (مِنـ) (١٨)] In reply to



part_381#

#عروس_ارباب_زاده

#چند_سال_بعد

با دیدن پسر ارباب کوچک ایستادم که به اومد روبروم
ایستاد با تحقیر نگاهی به سر تا پام انداخت و خیلی سرد
گفت :

_ تو یه رعیت هستی چجوری جرئت کردی به خواهر من
نزدیک بشی هان ؟

با شنیدن این حرفش بغض کردم چون واقعا داشت
باهام بد صحبت میکرد ، ارباب کوچک همیشه رفتارش
با من بد بود ، من تازه چهارده سالم شده بود و ارباب
کوچیک بیست و یک سالش شده بود

_ لاله

با شنیدن صدای ستاره خانوم مادر ارباب کوچک خیره
بهش شدم و با بغض گفتم :

_ بله خانوم

لبخندی زد :

_ میتونی بری !

_ چشم

خواستم برم که ارباب کوچک داد زد :

_ وایستا

ترسیده ایستادم خیره بهش شدم که به سمتم اومد
بازوم رو تو دستش گرفت فشاری بهش داد و سرم داد
کشید :

_ دیگه حق نزدیک شدن به خواهرم رو نداری شنیدی ؟

اشکام روی صورتم جاری شدند چقدر باعث شده بود
من تحقیر بشم !

صدای ستاره خانوم بلند شد :

_ امیرعباس این چه کار زشتیه داری انجام میدی هان ؟
_ مامان شما دخالت نکنید ، مگه زبون نداری جواب بدی
با توام ؟

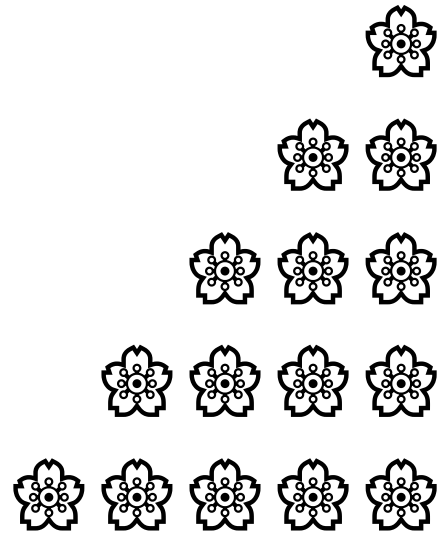
به سختی با گریه جوابش رو دادم :

_ ببخشید ارباب کوچیک دیگه تکرار نمیشه

_ حالا گمشو

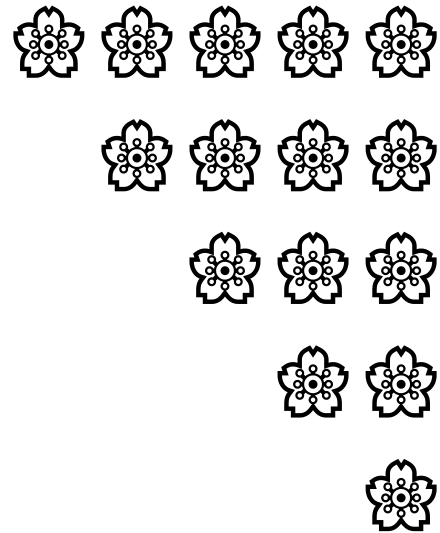
سریع با دو دور شدم رفتم پشت عمارت خیلی ناراحت
شده بودم واقعا رفتارش باهام بد بود ، ارباب کوچیک به
هیچکس گیر نمیداد فقط با من مشکل داشت چون یه
رعیت بودم چون مشخص نبود ، پدر و مادر من کی
هستند بشدت داغون شده بودم اون هم خیلی زیاد
یه گوشه نشسته بودم داشتم واسه خودم زار زار گریه
میکردم که احساس کردم کسی کنارم نشست سرم و
بلند کردم با دیدن مجتبی ترسیده بلند شدم که گفت :
_ چرا داشتی گریه میکردی دلبرکم !

چشمهام از شدت ترس داشت دو دو میزد همیشه ازش
میترسیدم چون میدونستم نگاهش بهم بد هست ،
خواستم فرار کنم که دستم رو گرفت
_ کجا خانوم کوچولو



[شوهر غیرتی (مِن) ، (۱۸) ۱۷،۰۶،۲۰ ۱۰:۳۱]

[In reply to] شوهر غیرتی (مِن) (۱۸)



part_382#

#عروس_اربابزاده

با بغض خطاب بهش گفتم :

_ خواهش میکنم ولم کن کاری باهام نداشته باش !.

چندش خندید

_ مگه میشه کسی از دلبرک شیرینی مثل تو بگذره آخه ،

مخصوصا حالا که تنها گیر افتادی

با شنیدن حرفاش احساس حالت تهوع بهم دست داده بود ، حسابی ترسیده بودم چون هیچکس نبود که به داد من برسه ، داشتم گریه میکردم و اون کتافط بدنش رو بهم میمالید که صدای داد ارباب کوچیک اومد :

_ داری چه غلطی میکنی ؟

با شنیدن صدای ارباب کوچیک سریع از من فاصله گرفت و گفت :

_ خودش باعث شد من برم سمتش

با چشمهای گشاد شده داشتم بهش نگاه میکردم باورم نمیشد داشت همچین تهمت کثیفی بهم میزد یه ادم چقدر میتونست پست باشه !

ارباب کوچیک نگاه خشمگینش رو حواله ام کرد

_ گمشو تو عمارت

سریع با دو به سمت عمارت راه افتادم ، همین که داخل شدم ستاره خانوم صدام زد :

_ لاله

ایستادم به سمتش برگشتم و جواب دادم :

_ بله خانوم

_ چیشده چرا صورتت انقدر رنگ پریده شده ؟

_ اون بیرون اتفاق بدی واسم افتاد

_ چیشد ؟

واسش تعریف کردم چیشد وقتی حرفام تموم شد ،

اخماش رو تو هم کشید و گفت :

_ خیلی غلط کرده همچین کاری کرده خودم به ارباب زاده

میگم حسابش رو برسه !

_ نیاز نیست خودم حسابش رو رسیدم

این صدای ارباب کوچیک بود ، ترسیده سرم رو پایین

انداختم چون مثل همیشه من رو مقصر میدونست

_ تو

سرم رو بلند کردم خیره بهش شدم و گفتم :

_ بله ارباب کوچیک

_ به هیچ عنوان تنهایی نمیری جاهایی که خلوت هست
اینبار من نجات دادم دفعه بعدی خوراک یه سری مرد
هرزه میشی شنیدی ؟
_ بله ارباب کوچیک